
گفتگو در کاتدرال

ماریو بارگارس یوسا

عبدالله کوثری



انتشارات لوح فکر

تهران ۱۳۹۸

از درگاه لا کرونیکا^۱ سانتیاگو بی هیچ عشق به خیابان تاکنا می نگرد: اتومبیلها، ساختمانهای ناموزن و رنگباخته، چهارچوب پرزرق و برق پوسترها شناور در مه، نیمروز خاکستری. دقیقاً در کدام لحظه پرو خود را به گا... داده بود؟ پسران روزنامه فروش از لای اتومبیلهایی که پشت چراغ قرمز چهارراه ویلسن ایستاده اند قیقاچ می روند و روزنامه های عصر را جار می زنند، و او آرام آرام به سوی کولمنا^۲ می رود. دست در جیب، سر فرو افتاده، در حلقه مردمی که به سوی میدان سان مارتین روانند. او هم مثل پرو بود، زاوالیتا، او هم جایی در طول این خط خود را به گا... داده بود. فکر می کند: کی؟ از کنار هتل کریون سگی پیش می آید تا پایش را بلیسد: چخه، گم شو، می خواهی هارم کنی؟ پرو پاک خراب، کارلیتوس پاک خراب، همه پاک خراب، فکر می کند: چاره ای نیست. صف بلند تاکسیها را که به میرافلورس می روند می بیند، از چهارراه می گذرد، این هم نوروین^۳، سلام، بز میزی در بار زلا^۴، بنشین زاوالیتا، با چیلکانوبی^۵ بازی می کند و واکسی کفشش را واکس می زند، دعوتش می کند که بنشیند و چیزی بنوشد، هنوز مست نمی نماید و سانتیاگو می نشیند، به واکسی می گوید کفشش را واکس بزند. بله قربان، رئیس، همین الان، رئیس، مثل آینه برق می انداز مشان، رئیس.

نوروین می گوید: «خیلی وقت است که پیدات نیست، جناب سرمقاله نویس. از صفحه سرمقاله بیشتر از اخبار محلی خوشت می آید؟»

1. *La Cronica*

2. *Colmena*

3. *Norwin*

4. *Zela*

5. *Chilcano*، نام یک نوشیدنی. - م.

«کارم کمتر است» شانه بالا می‌اندازد، شاید همان روزی بود که سردبیر او را به دفتر خواند. آبجو کریستال خنکی سفارش می‌دهد، دلش می‌خواست جای اورگامبید را بگیرد، زاوالیتا؟ فکر می‌کند: همان وقت بود که خودم را به گاس... دادم. «زود سرکار می‌روم، موضوع را به من می‌دهند، بینی‌ام را می‌گیرم و در ظرف دو سه ساعت کار تمام است، زنجیرم را باز می‌کنم و خلاص.»

نوروین می‌گوید: «اگر همه پول عالم را هم بدهند حاضر نیستم سرمقاله بنویسم. خیلی با خبر تفاوت دارد، روزنامه‌نگاری یعنی خبر، باورکن زاوالیتا. آخرش هم جانم را سراخبار جنایی می‌گذارم و بس. بگذریم، راستی کارلیتوس هنوز زنده است؟»

سانتیاگو می‌گوید: «هنوز در بیمارستان است اما همین روزها مرخصش می‌کنند، قسم خورده که این بار لب به مشروب نزند.»
نوروین می‌پرسد: «راست است که یک بار توی رختخوابش سوسک و عنکبوت دیده؟»

سانتیاگو می‌گوید: «ملافه را پس زده و یکباره هزارتا موش و رتیل به‌اش حمله کرده‌اند. کون‌برهنه و هوارکشان دویده به خیابان.»

نوروین می‌خندد و سانتیاگو چشمانش را می‌بندد: خانه‌های چوریوس^۱، مکعب‌هایی با شبکه‌های آهنین، غارهایی ترک‌برداشته از زلزله، درون خانه‌ها ازدحام اثاثیه، و پیرزنان کوچک‌اندام از نفس‌افتاده با دمپایی و پاهای واریس‌دار. اندامی کوچک میان مکعب‌ها می‌دود. و جیغ‌هایش فضای چرب فلق را می‌لرزاند و مورچه‌ها و عقرب‌هایی را که در پی اویند آتشی می‌کند. فکر می‌کند، تسکین یافتن با الکحل، در برابر مرگ آرام شیطانهای آبی هذیان. خوب بود، کارلیتوس خوب بود، بایست به هر شیوه خود را در برابر پرو حفظ می‌کردی.

«یکی از همین روزها این جک و جانورها به سراغ من هم می‌آیند.» نوروین کنجکاوانه به چیلکانویی که در دست دارد خیره شده است و نیمه‌لبخندی به لب

«کارم کمتر است» شانه بالا می‌اندازد، شاید همان روزی بود که سردبیر او را به دفتر خواند. آجگو کریستال خنکی سفارش می‌دهد، دلش می‌خواست جای اورگامبید را بگیرد، زاوالیتا؟ فکر می‌کند: همان وقت بود که خودم را به گا... دادم. «زود سرکار می‌روم، موضوع را به من می‌دهند، بینی‌ام را می‌گیرم و در ظرف دو سه ساعت کار تمام است، زنجیرم را باز می‌کنم و خلاص.»

نوروین می‌گوید: «اگر همه پول عالم را هم بدهند حاضر نیستم سرمقاله بنویسم. خیلی با خبر تفاوت دارد، روزنامه‌نگاری یعنی خبر، باور کن زاوالیتا. آخرش هم جانم را سر اخبار جنایی می‌گذارم و بس. بگذریم، راستی کارلیتوس هنوز زنده است؟»

سانتیاگو می‌گوید: «هنوز در بیمارستان است اما همین روزها مرخصش می‌کنند، قسم خورده که این بار لب به مشروب نزنند.»

نوروین می‌پرسد: «راست است که یک بار توی رختخوابش سوسک و عنکبوت دیده؟»

سانتیاگو می‌گوید: «ملافه را پس زده و یکباره هزارتا موش و رتیل به‌اش حمله کرده‌اند. کون‌برهنه و هوارکشان دویده به خیابان.»

نوروین می‌خندد و سانتیاگو چشمانش را می‌بندد: خانه‌های چوریوس^۱، مکعب‌هایی با شبکه‌های آهنین، غارهایی ترک‌برداشته از زلزله، درون خانه‌ها ازدحام اثاثیه، و پیرزنان کوچک‌اندام از نفس افتاده با دمپایی و پاهای واریس‌دار. اندامی کوچک میان مکعب‌ها می‌دود. و جیغهای فضای چرب فلق را می‌لرزاند و مورچه‌ها و عقرب‌هایی را که در پی اویند آتشی می‌کند. فکر می‌کند، تسکین یافتن با الکل، در برابر مرگ آرام شیطانهای آبی هذیان. خوب بود، کارلیتوس خوب بود، بایست به هر شیوه خود را در برابر پرو حفظ می‌کردی.

«یکی از همین روزها این جک و جانورها به سراغ من هم می‌آیند.» نوروین کنجکاوانه به چیلکانویی که در دست دارد خیره شده است و نیمه‌لبخندی به لب

دارد. «اما روزنامه‌نویس ضدالکل هم هیچ کجا پیدا نمی‌شود، زاوالیتا، مشروب به آدم الهام می‌دهد.»

واکسی کارکفش نوروین را تمام کرده و سوت‌زنان واکس برکفش سانتیاگو می‌مالد. اوضاع در اولتیمای^۱ چطور بود، اراذل آنجا چه می‌گفتند؟ از بی‌وفایی تو گله داشتند، می‌گفتند بهتر است هرازگاهی سری به‌اشان بزنی، مثل گذشته. خب، زاوالیتا، حالا که اینقدر وقت آزاد داری، کار دیگری برای خودت دست‌وپا کرده‌ای؟»

سانتیاگو می‌گوید: «مطالعه می‌کنم. می‌خوابم. شاید دوباره به دانشکده حقوق بروم.»

«خودت را از شر خبر خلاص کردی و حالا دنبال مدرکی.» نوروین غمگین به او نگاه می‌کند. «صفحه سرمقاله آخر راه است، زاوالیتا. تو دنبال وکالت می‌روی، کار روزنامه را ول می‌کنی. از همین حالا یک بورژوای تمام‌عیار می‌بینمت.»

سانتیاگو می‌گوید: «همین روزها سی سالم تمام شده. شاید برای بورژوا شدن دیر باشد.»

نوروین در فکر است: «همه‌اش سی سال؟ من سی‌وشش سال دارم و می‌توانم خودم را پدر تو جا بزنم. صفحه جنایی آدم را خرد و خمیر می‌کند. باور کن.» چهره‌های مذکر، چشمهای کِدر و مغلوب کنار میزهای بارزلا، دستهایی که به سوی زیرسیگاری و لیوان آجگو دراز می‌شود. اینجا مردم چه زشتند، کارلیتوس حق دارد. فکر می‌کند: امروز چه‌ام شده؟ واکسی دو سگی را که میان میزها نفس‌نفس می‌زند، می‌راند.

نوروین می‌پرسد: «این مبارزه با هاری در لا کرونیکا تا کی ادامه دارد؟ دارد خسته‌کننده می‌شود. امروز هم یک صفحه کامل در این باره داشت.»

سانتیاگو می‌گوید: «همه مقاله‌های علیه هاری را من می‌نویسم. هه، در دسرش به اندازه نوشتن درباره کوبا و ویتنام نیست. خب، اتوبوس که رفته، باید تاکسی بگیرم.»